

«مرد شماره یک» در کتابفروشی‌ها

کتاب «مرد شماره یک؛ روایتی از فرماندهی شهید اکبر آقابابایی» به کتابفروشی‌ها رسید.

به گزارش سایت خبری پرسون، کتاب «مرد شماره یک؛ روایتی از فرماندهی شهید اکبر آقابابایی» نوشته محمد بلوچی به‌تازگی توسط انتشارات سوره مهر منتشر و راهی بازار نشر شده است.

شهید اکبر آقابابایی متولد سال ۱۳۴۰ در اصفهان است که سال ۱۳۵۶ در حالی که به‌عنوان دانشجو در تهران حضور داشت، در مبارزات ضدطاغوت شرکت و اعلامیه پخش می‌کرد. او در اسفند ۵۷ به عضویت کمیته دفاع شهری اصفهان درآمد و دوره‌های آموزش نظامی را ضمن خدمت در سپاه اصفهان دید. با شروع غائله کردستان، به این‌منطقه اعزام شد و در پاکسازی شهرها و روستاهای مختلف این‌منطقه از وجود ضدانقلاب شرکت داشت. او اسفند ۵۹ فرمانده طرح و عملیات سندج شد.

شهید آقابابایی اردیبهشت ۶۴ فرمانده تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی و یک‌سال بعد معاون طرح و عملیات قرارگاه حمزه شد که نقش مهمی را در عملیات‌های کربلای ۱ و ۲، انهدام پالایشگاه کرکوک و همچنین دو عملیات دیگر کربلای ۴ و ۵ ایفا کرد. او اردیبهشت ۶۶ به فرماندهی تیپ ۱۸ الغدير یزد منصوب شد و تا آخر جنگ در این‌سمت ماند. تیپ الغدير سه‌سال پس از شروع جنگ با حمایت مردم تشکیل شد. آقابابایی پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ علاوه بر این‌سمت، فرماندهی سپاه استان یزد را هم به عهده گرفت.

آقابابایی در سال‌های جنگ مجروح شد و شدیدترین جراحاتش مربوط به بمباران‌های شیمیایی دشمن در عملیات کربلای ۵ بود که در نهایت باعث بیماری و شهادتش در سال ۱۳۷۵ شد. او در طول جنگ برای تحصیل در دانشگاه پذیرفته شد اما مشغله جنگ و دفاع باعث شد دانشگاه را رها کند و به جبهه بازگردد.

کتاب «مرد شماره یک» که مطالبش در گفتگو با دوستان، نزدیکان و هم‌زمان شهید آقابابایی تهیه و تدوین شده، ۷ فصل دارد که خاطرات مختلف از این‌شهید را در خود جا داده‌اند. این‌هفت‌فصل به این‌ترتیب‌اند: «آتش جاویدان»، «فرزند کردستان»، «کسی را پشت سر جا نگذار»، «چطوره که شما چکمه نداری؟»، «سرفه‌هایی که می‌سوزند»، «آسمان سرخ» و «مرد شماره یک».

در قسمتی از این‌کتاب می‌خوانیم:

سیدمحمد آن‌سوتر روبه‌روی سنگر عراقی‌ها، لب کانال افتاده بود. رفتم بالای سرش ایستادم. قدی کوتاه داشت و چشمانی خالی از زندگی. سوراخی درست وسط گلویش درست شده بود. تیر آنجا را خالی کرده بود. برانکارد دیگری نداشتیم. با این می‌شدند سه شهید. قاعدتا باید روی شانه‌هایمان حملشان می‌کردیم. به بچه‌ها گفتم: «بذاریدشون لای پتوهای عراقی و روی شونه بیاریمشون.» یکی از بچه‌ها به دو رفت داخل سنگر، یک پتو آورد و پهن کرد روی زمین. شهید را برداشتیم و گذاشتیم داخل پتو. برایم عجیب بود که خونی از او ریخته نشده. فکر کردم گلوله راه نفش را بسته. با این‌حساب پنج، شش ساعت هم از عملیات گذشته و جسد تازه بود. شهید را لای پتو پیچانیدیم و گذاشتیمش سر شانه من. باید از داخل کانال عراقی‌ها رد می‌شدیم و خودمان را به ماشین می‌رساندیم. خیالمان راحت بود که آن‌منطقه در تصرف ماست. او را مقداری روی شانه‌ام جابه‌جا کردم و به راه افتادم. صد متری راه رفتم که احساس کردم پشت پایم خیس شده. گفتم شاید ترکش خورده‌ام و احساس نکرده‌ام. جنازه را گذاشتم لب کانال که ببینم چه اتفاقی برای پایم افتاده که دیدم پتوی شهید پر از خون شده، خیس خیس.

همان‌موقع متوجه شدم که چه اتفاقی افتاده؛ زمانی که او تیر می‌خورد خون جریان پیدا نمی‌کند. وقتی او را روی شانه قرارش دادم این خون بود که جاری می‌شد. مثل کسی بود که حرف‌هایی برای گفتن داشت و فقط یک‌جایی برای حرف‌زدن می‌خواست تا خودش را خالی کند، جایی بهتر از شانه هم برای این‌کار پیدا می‌شود؟

همین‌طور که پتو خیس می‌شد چشمان من هم از اشک می‌جوشید. بقیه شهدا را تخلیه کردیم و هیچ‌کس را جا نگذاشتیم.

این‌کتاب با ۲۲۰ صفحه، شمارگان ۵۰۰ نسخه و قیمت ۹۸ هزار تومان منتشر شده است.

منبع: مهر